

همیشه می خواستید

- بسیار خوب، پس هم جنسیم و حرف هم را خوب می فهمیم! تحصیلات چیه؟ راستی اسمت را نگفتی عزیزم! من زهرام!
با خودم فکر می کنم از همین اسم باید شروع کنم.
می نویسم: من «آرته کام» هستم. در هندوستان درس می خوانم، رشته تئاتر. کارت دانش آموزی ام را از روی میز بر می دارم و می گذارم توی کشو. این رشته لعنتی حسابداری بدجوری اذیتم می کند.

- وای چه اسم جالبی داری! یعنی چه؟
می پرم کتاب «اسم های ایرانی» را از بین کتاب های درسی ام بر می دارم و «آرته کام» را نگاه می کنم. معنایش را با همان روش انگشت زدن توی شله زرد می نویسم:

شیرین و مقدس، نام دختر یکی از سرداران کورش ☺.

- به به! چه خوب! از تئاتر کمی برایم بگو!

- تا حالا در چند تئاتر بازی کرده ام، در خانه تئاتر شهر، کارگردانی اش هم با خودم بوده، دوستانم همه برای تماشا آمدند، بعد از بازی تعظیم کردم و همه بهم گل دادند...

- خوش به حالت! مثل رؤیا می ماند. اتفاقا من هم عاشق تئاترم؛ اما فقط چندتا تئاتر در برنامه صبح گاه مدرسه بازی کرده ام... 🌐

برای خودم هم مثل رؤیا بود. دیگر از آن سکوی سیمانی مدرسه که با مانتوی مدرسه رویش تئاتر بازی می کردم خسته شده بودم. از بچه ها که همه زحمت های مرا که کارگردان شان بودم، به هدر می دادند، وسط تئاتر مسخره بازی می کردند و هر چه از دهان شان در می آمد می گفتند و بعد از تئاتر اگر چیزی به شان می گفتم می گفتند: بداهه بود...

- پس کجا رفتی آرته کام جان!

از تمام ۴۵۳ راه برای شادی، از یک راه خوشم آمد. فوری کتاب را بستم. هر چند راه های لباس آبی پوشیدن، راه رفتن روی چمن، استفاده از یک شامپو با اسانسی خوشبو، لوس کردن خود با خرید هدیه و انجام حرکات تا چی* و... را هم انجام دادم؛ اما این راه، یعنی ۲۹۱ به نظرم عالی آمد:

«اینترنت می تواند به بهبود روحیه شما کمک کند. به عنوان مثال می توانید با دیگران چت کنید. می توانید با هویت کاملاً متفاوت در اینترنت ظاهر شوید و همانی شوید که همیشه می خواستید باشید...»
این «همانی شوید که می خواستید...» دلم را بدجوری لرزاند و به قول نویسنده کتاب، چیزی که دل تان را بلرزاند طلای وجودتان است، من طلای وجودم را کشف کردم در یک ثانیه! و حالا با هویتی کاملاً متفاوت در اینترنت ظاهر می شوم:

- Hello (همیشه دوست دارم انگلیسی بلد باشم، خدا را شکر، سلام کردنش را بلدم! 🙄)

- سلام م م م

- خوبی؟ (باید یک لغت نامه انگلیسی به فارسی بگذارم دم دستم و بیش تر نشان بدهم انگلیسی را فولم!)

- دختری یا پسر؟ 🙄

موس را که از موس پد زده بیرون، این ور و آن ور می گردانم. فلش کوچولو سرگردان در صفحه مانیتور این ور و آن ور می رود. دنبال حرفی که می خواهم روی صفحه کلید می گردم. انگشتم را روی تمام کلیدها می چرخانم، مثل کسی که می خواهد انگشت بزند توی شله زرد. می خواهم به این یارو بگویم دخترم، واقعا هم دخترم، این یکی را نمی خواهم متفاوت ظاهر شوم و مثلاً مثل این داداشم نریمان باشم، با آن جوراب های بوگندو و کفش های گنده...

می نویسم: girl (این را هم بلدم!)

Plug-ins

Add Plug-ins

YAHOO!
WEB SEARCH

* حرکت ورزشی سریع چینی برای رسیدن به آرامش ➡

Conversation
Edit
View
Actions

...من هستم -

Show Recent Messages (F3)

می نویسم: چقدر بهار زیباست. همین که بوی بهار از پنجره اتاقت می آید داخل و صورتت را نوازش می کند...

- چقدر با احساس حرف می زنی!

نگاهی به دفتر شعر پاره پورهام میان قفسه های کتاب می کنم: من تا حالا دو تا کتاب شعر چاپ کرده ام، یکی شان توی یک جشنواره خارجی مقام آورده، قرار است به سه زبان زنده دنیا هم چاپ بشود...

- وای! پس من با یک شاعر بزرگ طرفم، یکی از آن شعرهای قشنگت را برایم بخوان. می توانی از گوشه صحبت کنی؟

به در اتاق نگاه می کنم، می ترسم نریمان بیاید.

- عزیزم! مامانم خواب است. می ترسم بیدار شود.

- پس فقط یک بیت برایم بنویس.

از پشت میزم بلند می شوم. دفتر پاره پورهام را از بین کتاب هایم می کشم بیرون. با دقت یک فال می گیرم این یک بیت می آید:

صدای دانه های انار

قلب بشقاب را سرخ می کند...

تند و تند می نویسم و وقتی به سه زبان زنده دنیا فکر می کنم، حس می کنم که چقدر شعرم قشنگ است.

- چقدر زیبا! چقدر زیبا! آرتی کام جان!

دوست دارم از نزدیک ببینمت. من هم شعر می گویم؛ اما مثل شعرهای تو شعرهای جهانی نشده، اما در مجله ای که در مدرسه راه انداخته ایم و خودم سردبیرش هستم چاپ می شود. اگر افتخار بدهی و یکی از شعرهایت را برای چاپ بدهی ممنون می شوم! حالا کی ببینمت؟

برای این که نشان بدهم جا نزده ام و حرف هایم راست است سریع می نویسم:

من بیش تر! من خیلی از خودم گفتم تو بگو! من هم دوست دارم ببینمت زهره جان!

برای هم علامت بای بای می فرستیم...

کامپیوتر را خاموش می کنم... چقدر زهره شبیه من بود... کاش راستش را می گفتم!

Send

Conversation
Edit
View
Actions

...من هستم -

Show Recent Messages (F3)

ورقه های بستانکار بدهکار را مجاله می کنم توی سطل زیر میز.

- این جا هستم عزیزم! اردک هایم کواک کواک می کردند رفتم ببینم چی شده! یاد اردکم افتادم که مامان داد و بیداد می کرد: یا جای من است یا جای این اردک! وقتی توی کاسه ماست خوری آب بازی می کرد چقدر دوست داشتی می شد. دوست داشتم بوس بوش کنم.

- وای عزیزم! تو اردک داری؟ معلوم است خیلی روحیه لطیفی داری! انگشتانم را روی دکمه ها تق و تق فشار می دهم. نیم نگاهی هم به در اتاق می اندازم که فریمان یکدفعه نیاید و نفهمد دارم با کامپیوتر او چت می کنم.

- این که چیزی نیست، یک لاک پشت هم دارم اسمش لاک طلاست. الان زیر میزم دارد پاهایم را قلقلک می دهد. خرگوشم هم دارد هویج می خورد. یک آکواریوم بزرگ هم روی میزم است، پر از ماهی زینتی. انگار روی بدن شان با آب رنگ نقاشی شده، یکی شان مثل شال می ماند، آدم هوس می کند ببیندازش دور گردنش...

- من هم دوست دارم یک عالمه حیوان در اتاقم داشته باشم، اما مامانم نمی گذارد...

می نویسم: برعکس مامان من، عاشق حیوان ها و پرنده هاست. خودش یک شتر مرغ دارد، اسمش «شرموقه»! از سنجابم نگفتم... بی ادبی می شود. وقتی پی پی دارد خودش می رود دستشویی.

- وای نگو... تعطیلات عید را چه کار می کنی؟

...

یک آهنگ شاد از توی کامپیوتر انتخاب می کنم و صدایش را بلند بلند می کنم. انگشتانم را در کاسه شله زرد می چرخانم:

عید که قرار است برویم باغ مان، یک استخر بزرگ درست لب دریاست، یک هفته آخرش هم، بلیط دبی داریم... وای مرغ مینایم دارد صدایم می کند: ارته کام! - وای چه تعطیلات رؤیایی و پر باری!

یاد دهات مان می افتم، یاد خانه پدر بزرگ، یاد گاوها و گوسفندها...

- راستش من تا حالا شمال نرفته ام، اما عید می رویم دهات پدر بزرگم. آن جا در مزرعه خیلی خوش می گذرد...

Send